

## داستان عجب شاخه گمشده کودتای نوژه

تحقیقی مستند که برای نخستین بار منتشر می شود

حسین قاسمی

✓ **عدم شناسایی و دستگیری اعضای تیم مأمور به اشغال سازمان صدا و سیما از زمان حادثه در سال ۱۳۵۹ از معماهای بزرگ پرونده کودتای نافرجام نوژه است. به این دلیل است که آن را «شاخه گمشده کودتای نوژه» می نامند.**

در اواخر مرداد ۱۳۶۱ واحد اطلاعات سپاه، بر اساس گزارش مردمی، زن و شوهری را به نام‌های ایران خاکسار و محمد طیب روح‌اللهی عباسی، با نام تشکیلاتی «عباس»، دستگیر کرد.

بازجویی این دو از ۲ شهریور آغاز شد و ۲۱ روز بعد آنان به عضویت خود در سازمان کومله اعتراف کردند.

طیب عباسی، متولد سنندج و تکنسین مخابرات، از ده نفر اعضای بنیان‌گذار سازمان کومله (سازمان انقلابی زحمتکشان کردستان) بود که اولین جلسه خود را در آذر ۱۳۵۷ تشکیل دادند. این جلسه بعدها به «کنگره اول کومله» معروف شد. [۱]

ابتدا ایران خاکسار آدرس یک خانه تیمی واقع در کوچه کبوترخانی در جنوب تهران را در اختیار گذارد. زمانی که نیروهای واحد اطلاعات سپاه به خانه فوق رفتند صاحبخانه آنان را معطل کرد و به کمیته محل اطلاع داد. نیروهای کمیته در محل حاضر شدند و اعلام کردند که قبلاً زن و مردی برای خالی کردن خانه مراجعه کردند که صاحبخانه به ما اطلاع داد و آنان را دستگیر و به دادستانی انقلاب تهران تحویل دادیم. پس از اطلاع به دادستانی، در سپاه از یکی از افراد دستگیر شده بنام علی اصغر تحقیق به عمل آمد.

طیب عباسی پس از مطلع شدن از دستگیری علی اصغر به شدت فروریخت و چارت کامل کومله را ترسیم کرد. او گفت که مرکزیت کومله در خارج از کردستان مرکب از سه نفر است و در حال حاضر در حال مذاکره با گروه مارکسیستی سهند برای تشکیل حزب کمونیست ایران هستیم. (این مذاکرات در ۱۱ شهریور ۱۳۶۲ به اعلام موجودیت سازمانی بنام حزب کمونیست ایران انجامید.) عباس افزود که، بجز او، سایر اعضای مرکزیت کومله در خارج از کردستان در حال حاضر در تهران نیستند و برای مذاکرات تشکیل حزب کمونیست ایران به کردستان رفته‌اند. عباس اعلام کرد که این سه نفر عبارتند از خود او، بهنام (بهنام رضایی جهرمی) و داری (علی اشرف چهارلنگ سلطانی). عباس ادامه داد که فردی بنام دکتر سعید یزدیان مقام ارشد او در تشکیلات کومله است و با یک وانت بار قرمز رنگ در تهران بارکشی می‌کند و «اگر در سه راه آذری در کمین بنشینید می‌توانید او را پیدا کنید.» علیرغم تلاش واحد اطلاعات سپاه، آنان موفق به یافتن یزدیان در سه راه آذری نشدند و او به همراه بهنام رضایی جهرمی در جای دیگر دستگیر شد. برخی مطلعین خارج از کشور نحوه دستگیری این دو را چنین شرح داده‌اند:

«بهنام در روز ۲۲ آبان ۶۱ به خاطر سهل‌انگاری و عدم رعایت اصول تشکیلاتی به همراه سعید یزدیان در خانه‌ای که در خیابان فلاح تهران داشتند دستگیر شد. سعید یزدیان عازم کردستان بود و وانت نیسانی را هم به منظور پیش‌برد کارهای تشکیلاتی برای بهنام تهیه کرده بودند. این دو به پیشنهاد بهنام برای خوردن نهار عازم خانه بهنام می‌شوند که پیشتر از طرف نیروهای رژیم به محاصره درآمده بود. به محض ورود این دو به داخل خانه، پاسداران به داخل خانه هجوم آورده و کلت را روی سر هر دو می‌گذارد و در حالی که مأموران فریاد می‌زنند که این‌ها مواد فروش هستند این دو را به همراه همسر بهنام که در سال ۵۸ با او ازدواج کرده بود دستگیر و به داخل ماشین می‌آورند.» [۲]

در همان روز یکی دیگر از اعضای کومله بنام محمد امین رنجبر با نام تشکیلاتی «علی» دستگیر شد.

در اواخر ضربه کومله معلوم شد که فردی نظامی از طریق امین رنجبر با سعید یزدیان ارتباط دارد. نام و مشخصات این نظامی معلوم نبود. لذا، در جریان تلاش برای شناسایی این نظامی، امین زیر نظر نیروهای سپاه به بیرون از زندان اعزام شد ولی او به شکلی عجیب و مشکوک موفق به فرار شد و آن نظامی را نیز فراری داد. این نظامی استوار عیسی‌پایه‌بندی از نیروهای اداره دوم ستاد ارتش (سازمان اطلاعات ارتش) بود.

بعدها نسربین زکریایی، همسر امین رنجبر، ماجرا را این‌گونه شرح داده است:

«روز دستگیری سعید یزدیان، که تاریخش را به یاد ندارم، امین رنجبر سر قرار با بهنام رضایی در تهران دستگیر شد. ساعت هشت و نیم یا نه شب همان روز امین با سرووضعی آشفته به خانه آمد و به من گفت بیا برویم. او گفت شناسنامه و مدرکی را که دارید جمع کنید. من وسایل را جمع کردم و با امین به منزل دوستانمان مظفر و طلعت رفتیم. امین به آن‌ها گفت وسائل و مدارک مهمی را که دارید بردارید که باید برویم. از آن‌جا همگی به خانه‌ی عیسی‌پایه‌بندی رفتیم. امین جریان دستگیری و فرارش را اینطور تعریف کرد:

بعد از دستگیری او را بازجویی کردند و از او اسم و نشانی عیسی‌پایه‌بندی را می‌خواستند. امین گفت به او چارت تشکیلاتی از کومله را نشان دادند و می‌گفتند که ما همه چیز را می‌دانیم. بعد، یک لحظه سعید یزدیان را پیش او آوردند. سعید به او گفت این‌ها همه چیز را می‌دانند، هر چه می‌دانی بگو. سعید فقط همین یک جمله را گفته بود. امین اسم "داشی" شوهر منیره (توضیح نگارنده: علی‌اشرف چهارلنگ سلطانی) را به آن‌ها می‌دهد و می‌گوید که آدرس خانه "داشی" را نمی‌داند ولی می‌تواند آن‌ها را به آن‌جا ببرد تا خانه را نشان دهد. پاسداران امین را سوار ماشین کرده و به سمت منزل "داشی" می‌برند. در بین راه، امین می‌گوید که باید به دستشویی برود. پاسدارها در گوشه‌ای ماشین را متوقف کرده و می‌گویند همین‌جا کارت را بکن. امین می‌گوید که این‌جا نمی‌تواند چون دستشویی بزرگ دارد. به او می‌گویند برو پائین‌تر کارت را بکن. امین کمی پائین‌تر می‌رود و از همان‌جا فرار می‌کند.

امین به عیسی‌پایه‌بندی گفت آن‌ها نام و نشان تو را از من می‌خواستند. عیسی‌پایه‌بندی به امین گفت این‌جا دیگر جای من نیست. او به امین و مظفر هم پیشنهاد کرد که از تهران خارج شوند. امین و مظفر گفتند که ما دوستان زیادی در تهران داریم که هنوز از این جریانات اطلاع ندارند و ما باید به آن‌ها خبر بدهیم. عیسی‌پایه‌بندی همان شب از خانه رفت. ما شب را در منزل او ماندیم.» [۳]

### ✓ شرح وقایع از زبان علی (امین رنجبر) بنقل از خاطرات عیسی‌پایه‌بندی

عیسی‌پایه‌بندی در خاطراتش دستگیری و فرار امین رنجبر (علی) را چنین روایت کرده است:

«یکشنبه ۲۱ / ۸ / ۱۳۶۱ ساعت ۸ شب با علی قرار ملاقات داشتم... ساعت ۸ شد. علی نیامد... کم‌کم نگران شدم... ساعت ۱۱:۳۰ شب بود که زنگ منزل به صدا در آمد. با اف صحبت کردم. کسی گفت کاک عثمان در را باز کنید. صدا غریبه بود. گفتم اشتباه کرده‌اید، اینجا منزل عثمان نیست. گفت باز کنید منزل عثمان است. عثمان اسم مستعار تشکیلاتی من بود. اصرار کرد. گفتم

روی زنگ اسم عثمان هست؟ گفت: نه، اما منزل عثمان است. گفتم لطفاً صبر کنید. به بالکن رفتم. داخل محوطه نگاه کردم. اتومبیل تاکسی بار سفید علی را دیدم. محوطه تاریک بود. از پله‌ها پائین رفتم. شخصی را دیدم که تا آن زمان او را ندیده بودم. گفت: کاک عثمان در را باز کنید لطفاً تا علی و رفقای دیگر را همراه وسایل بالا ببریم. در این لحظه محمد هم آمد. من به طرف اتومبیل علی رفتم. دو رفیق زن را دیدم که در جلو اتومبیل نشسته‌اند که آن‌ها را نمی‌شناختم. در عقب تاکسی بار علی را دیدم. یک پیراهن قهوه‌ای پاره و خونی و یک پیژامه آبی رنگ روشن پاره و خونی به تن داشت و در حالی که می‌نالید درازکش کرده بود. [علی] گفت: عثمان من را کول کن و بچه‌ها و وسایل را بالا ببرید. من علی را کول کردم. محمد و رفیق دیگر علی و دو رفیق زن وسایل و چمدان‌ها را بالا بردیم... سپس علی رفقا را معرفی کرد گفت: خوب گوش کن تا برایت تعریف کنم. این رفیق مظفر کمانگر است مسئول تشکیلات کومه‌له در کرمانشاه و رفیق طلعت خالدی همسر او می‌باشد. این رفیق نسرين ذکریایی است همسر خودم و همگی عضو رسمی کومه‌له هستند.»

عیسی پایه‌بندی ادامه می‌دهد: «به شهادت رفیق نسرين ذکریایی و رفیق طلعت خالدی، که هر دو زنده و در قید حیات هستند، علی ماجرا را اینطور تعریف کرد که دیروز دکتر سعید یزدیان و همسرش پروین نودینیان را در منزلش دستگیر کرده و کلیه اسناد و مدارکشان را همراه خود برده‌اند. دکتر سعید تاب مقاومت نیاورده و بدون هیچ اذیت و شکنجه شروع به دادن اطلاعات کرده است. تا قبل از دستگیری دکتر سعید و همسرش، کاک طیب [عباسی] و ایران همسرش کاملاً مقاومت کرده و یک کلمه هم نگفته‌اند که هنوز تا امروز صبح هم مقاومت می‌کردند. سپس ادامه داد [و] گفت:

امروز ساعت ۱۰ صبح در خیابان امیریه یک قرار داشتم. ۴ نفر دیگر روی سرم ریختند و دستبند زدند و سوار یک مینی‌بوس کردند و فردی که سرفرار آمده بود را هم در حالی که دست هایش را از پشت دست‌بند زده بودند، بغل دستم سوار کردند و مستقیم به بند ۳۰۰۰ بردند. از من مشخصات خواستند. کمی اشتباه گفتم. که بازجو خندید و گفت: دیگر این بار از این قفس راه فرارت نیست، یک بار در بوکان از دست ما رها شدی، یک بار در امیرآباد جنوبی از خانه تیمی اتحاد مبارزان از پشت بام فرار کردی، این بار در خانه فولادی هستی، آقا امین رنجبر مسئول کمیته‌های کارگری و تشکیلاتی کومه‌له در تهران و حومه. من انکار کردم. در یک لحظه صدای دکتر سعید را شنیدم که به طرف من می‌آمد. من چشم بسته بودم. دکتر گفت: امین جان آدم باش، خودت را در دسر نده، این‌ها همه چیز را می‌دانند، هر چه می‌خواهند بگو، خودت را آزار نده، باور کن از برگ گل نازک‌تر به من نگفته‌اند، من یک عمر است که در اشتباه بوده‌ام، حال دیگر نمی‌خواهم اشتباه کنم. گفتم: من هیچ نمی‌دانم، این حرف‌ها را هر که گفته است دروغ است و برای من درست کرده‌اند تا خودشان را نجات دهند. بازجو گفت: دکتر را ببرید. سپس دکتر را بردند. بازجو گفت: ما فقط یک نفر را از شما می‌خواهیم و آن یک نفر عثمان است. می‌دانیم این عثمان نظامی است و در یک ارگان حساس ارتش خدمت می‌کند که دسترسی به این همه اطلاعات طبقه‌بندی شده دارد. ما اسم، شهرت و آدرس او را از شما می‌خواهیم و می‌دانیم به غیر از شما کسی دیگر او را نمی‌شناسد. بهتر است خودت او را نزد ما بیاورید چون به غیر از شما پیدا کردنش حداقل چند روزی طول می‌کشد تا از طریق خط او و نامه‌هایش و اطلاعاتی که به آن دسترسی داشته و توسط شما به دست دکتر سعید رسیده و اکنون در دست ماست، دستگیری‌اش کمی طول می‌کشد. پس بهتر است خودت او را معرفی کنی. اگر عثمان را بیاورید قول می‌دهم و حتی کتباً می‌نویسم بار دیگر امکان زنده ماندن را به شما می‌دهم. علی گفت: به بازجو گفتم که من این عثمان را نمی‌شناسم و کومه‌له همچنین کسی را ندارد که شما تعریف می‌کنید. اگر همچون کسی را داشت و اینطور که شما می‌گوئید دسترسی به اطلاعات دارد، پس چطور ماها نمی‌دانیم و اکنون اسیر شما هستیم؟ اصلاً عثمانی وجود ندارد و نمی‌شناسم. بازجو گفت: خوب حالا به شما می‌گوئیم که چطور عثمان را پیدا می‌کنیم. من را به اتاق شکنجه بردند. اول روی تخت خوابانند و حدود ۵۰ ضربه شلاق با کابل برق به زیر پاهایم و پشتم زدند. پاهایم کاملاً بی‌حس شده بود. سپس بلندم کردند. طوری بود که روی پایم نمی‌توانستم بایستم. گفت: حالا بگو عثمان کجاست؟ گفتم من عثمان را نمی‌شناسم. بازجو از داخل کیف سامسونت دکتر سعید لیست اسامی کسانی که قبلاً توسط عثمان نوشته شده و امضاء عثمان پای آن است بیرون آورد و همچنین مجموعه‌ای دیگر نامه و گزارش به امضای عثمان و گفت: این عثمان را می‌خواهیم، مگر شما رابط او نیستید؟ مگر شما این نامه‌ها و لیست‌ها را برای دکتر نیاوردید؟ گفتم: خیر دکتر دروغ می‌گوید، من عثمان را نمی‌شناسم.»

پایه‌بندی سپس بنقل از امین رنجبر مطالبی درباره ادامه فشارهای زیر بازجویی بر او نقل می‌کند و می‌افزاید:

«پس از کتک‌کاری زیاد من [امین رنجبر] بیهوش شدم، وقتی به هوش آمدم تنها بودم. روی زمین افتاده بودم. پاهایم خونریزی می‌کرد. تمام بدنم خونی و باد کرده بود. بازجو که خودش را محسن معرفی می‌کرد به سراغ من آمد و گفت: حالا آماده هستی که عثمان را معرفی کنی؟ گفتم: من عثمان را نمی‌شناسم. گفت: خوب حال به غیر از عثمان، حاضر به همکاری هستی؟ گفتم: من هرچه بدانم می‌گویم هر چه ندانم نمی‌توانم دروغ بگویم. من کمونیست هستم. محسن گفت: خوب حالا فهمیدم اگر راست می‌گویی خانه‌هایی که متعلق به کومه‌له است در جاده شاهدشت کرج و ح. مسعودی و چند نفر دیگر آنجا هستند به ما نشان بده و همراه ما بیا. گفتم: خوب این خانه را بلدم، اما نمی‌دانم کسی آنجا باشد یا نه، حاضرم به شما نشان دهم. من پیش خودم فکر کردم یک ریسک بکنم یا فرار می‌کنم و یا کشته می‌شوم، در هر دو حالت عثمان را نجات می‌دهم. فکر کردم وقتی سرقرار عثمان نرم، عثمان خودش متوجه می‌شود و مسائل امنیتی را رعایت می‌کند.»

عیسی پایه‌بندی می‌افزاید: «این فکری بود که امین پیش خودش کرده بود. اما اینجا لازم است یادآور شوم که امین غافل از اینکه این‌ها می‌دانستند امین رنجبر مقاومت می‌کند و بسیار سرسخت است و با شکنجه نمی‌توانند او را به همکاری وادار کنند، در نتیجه یک نقشه فرار برای او تهیه کرده و در این نقشه می‌بایست امین فرار کند، او را تعقیب کنند تا بتوانند عثمان و بقیه افراد دیگر را پیدا کنند.»

### ✓ روایت امین رنجبر از فرارش

ادامه مطلب بنقل از کتاب خاطرات عیسی پایه‌بندی: «اما در این نقشه فرار امین با یک شانس روبرو می‌شود و منجر به فرار شد که بگفته خود امین رنجبر از این قرار است: در ساعت ۸:۳۰ شب چهار مأمور با دو دستگاه اتومبیل در حالی که دست‌بند به دستم زده بودند به منطقه شاهدشت کرج آوردند، در کنار جاده نزدیک همان ساختمان که مورد نظر آن‌ها بود توقف کردند. هنوز چند اتاق از ساختمان چراغ‌هایش روشن و پرده‌هایش کشیده شده بود. در کنار جاده اتومبیل توقف کرد. ۱۰ متر جلوتر پلی بود که جاده شاهدشت کرج از روی آن رد می‌شد. من را پیاده کردند. گفتم: برادر احتیاج به دست به آب دارم. گفت: همینجا بکن. گفتم: برادر احتیاج به دست به آب بزرگ دارم، من با این پاهای ورم کرده و خونی که نمی‌توانم راه بروم، در ضمن جلو چشم شما چهار نفر چطور دست به آب کنم. مقداری آب از زیر پل رد می‌شد. من را حدود ۱۰ متر جلوتر برد و کاملاً زیر پل دست‌هایم را باز کرد و گفت: بفرما هر غلطی می‌کنی بکن. لوله اسلحه یوزی را روی سرم گذاشت. گفتم: برادر عیب است من خجالت می‌کشم، لااقل چند متری از من دور شو تا من رفع حاجت کنم. گفت: باشد بکن رفع زهرمارت. کمی عقب رفت، من شلووار را پائین آوردم و نشستم. از زیر پل به جلو نگاه کردم. حدود ۲۰۰ متر زمین کشاورزی صاف بود، بعد از ۲۰۰ متر یک دیوار باغ گلی بود که حدود ۲ متر بلند بود و بر اثر بارندگی نیم متر از دیوار کاملاً خیس بود. در این لحظه گفتم: فرار می‌کنم، یا موفق می‌شوم یا کشته می‌شوم، بهتر از این است که در زندان اینطور شکنجه شوم و باعث مشکلی برای دیگران هم بشوم. آخر تنها عثمان که نبود، بیش از دو هزار عضو کارگری در کارخانه و کارگاه‌های تهران و حومه بودند که من با آن‌ها کار می‌کردم. در یک لحظه دست به کمر شلووارم گرفتم و بالا کشیدم و مانند یک دونه که در مسافت ۱۰۰ متر می‌خواهد رکورد را بشکند فرار کردم. باور کنید آنچه که احساس نمی‌کردم درد ورم و پا برهنگی بود. ایست، ایست، بگیرید. تیراندازی روی من، به حالت زیگزآگ فرار کردن و تا رسیدن به دیوار و روی دیوار پریدن ادامه داشت. همزمان از کوچه بغل باغ یک خانواده زن و بچه بیرون آمدند که یک زن با گلوله تیراندازی کشته شد و صدای گریه و فغان "مادرم مرد" بلند شد. من از دیوار به آن طرف پریدم. آن‌ها دنبال گریه و کشتن زن رفتند. وقتی سرم را بلند کردم درست در داخل پادگان آموزشی بسیج کرج بودم. از لای درختان و تاریکی خودم را به آن طرف باغ رساندم و روی جاده ایستادم. یک مینی بوس که از شاهدشت می‌آمد ایستاد من را که در این وضع خونی و گلی پا برهنه و لباس پاره دید، ترمز کرد. سوار شدم، پرسید چه شده است؟ گفتم: برادرم در میدان شیروخورشید تصادف کرده است، از پشت بام خودم را پائین انداختم. راننده گفت: غصه نخور، حالا شما را به میدان شیروخورشید می‌برم، مسیرم آنجاست. مرا به میدان شیروخورشید رساند. از من کرایه نخواست چون پولی نداشتم. من را پیاده کرد. من برای تاکسی دست بلند کردم. سوار تاکسی شدم و به نارمک منزل خودمان رفتم. نسرین، طلعت و مظفر (لفظه) و این اسناد و مدارک را همراه آورده به اینجا آمدم. این ماجرای امروز من تا اینجا است.» [۴]

## ✓ موارد خلاف واقع در داستان فرار امین رنجبر

برخی مطالب که عیسی پایه‌بندی بنقل از امین رنجبر بیان کرده خلاف واقع است.

۱- عیسی پایه‌بندی اظهار داشته امین رنجبر (علی) برای آن که مسافت کوتاه چند متری و چند پله‌ای منزل او را طی کند باید او را کول می‌کرد. چگونه چنین فردی، که به ادعای خودش در جریان بازجویی چنان آسیب دیده، مانند دونه دو ۱۰۰ متر دویده تا از دست کسانی نجات پیدا کند که آنقدر انگیزه برای دستگیری او داشتند که برای دستگیریش زن و بچه مردم را به گلوله بستند؟

۲- داستان یوزی و تیراندازی و قتل یک زن عابر ساختگی است. مأموری که امین رنجبر را همراهی می‌کرد تنها یک اسلحه کمبری کوچک همراه داشت که با آن تیراندازی نشده بود. این فرد ادعا کرد که وقتی متوجه فرار امین رنجبر شد که او به دیوار باغ رسیده و از تیررس خارج شده بود. [۵]

## ✓ استوار پایه‌بندی، کومه و کودتای نوژه

چند روز بعد امین رنجبر (علی) مجدداً دستگیر شد. او گفت که پس از فرار آن فرد نظامی را فراری داده است. او نظامی فوق را عیسی پایه‌بندی، استوار شاغل در تعقیب و مراقبت اداره دوم ارتش (سازمان اطلاعات ارتش)، معرفی کرد. نیروهای اطلاعات سپاه به منزل عیسی پایه‌بندی در شهرک دولت‌آباد رفتند و متوجه شدند که برادر و مادر عیسی جهت انتقال همسر و بچه‌های او به کردستان در منزل نظامی دیگری بنام امیدعلی لرستانی ساکن هستند.

از استوار امیدعلی لرستان تحقیق شد و به دلیل ضدونقیض‌گویی دستگیر و به زندان منتقل شد. استمرار بازجویی از او به کشف مجموعه‌ای ۱۴ نفره از پرسنل اداره تعقیب و مراقبت اداره دوم ارتش شد که زیر نظر ستوان یکم افشانی، مسئول عکاس‌خانه اداره دوم ارتش، و دو سرتیم عملیاتی، عیسی پایه‌بندی و غلامعباس امیرسردار گودرزی، عضو شاخه نظامی تصرف صدا و سیما به هنگام اجرای کودتای نقاب، مشهور به کودتای نوژه، بودند.

عیسی پایه‌بندی در خاطراتش درباره نقش خود و همکارانش در کودتای نوژه می‌نویسد:

«ساعت چهار بعد از ظهر بود. دو نفر از همکارانم بنام سیاوش گودرزی و رضا تمیزمنش، که هر دوی آن‌ها مسئول اکیپ تعقیب و مراقبت بودند، به من مراجعه کردند و گفتند: امشب مهمان شما هستیم، برای دیدن می‌آئیم. گفتیم: خوش آمدید، امیدوارم خیر باشد. به‌رحال شب ساعت ۸ بود که هر دو نفر به منزل من آمدند... پس از چند دقیقه صحبت و گفت‌وگو آن‌ها اصرار داشتند که بدانند آیا من با نیروهای کردستان از جمله کومه‌له و دمکرات همکاری دارم یا نه؟ که من زیر بار نرفتم، اما خوب می‌دانستند که من مخالف رژیم هستم چون آن‌ها با سرهنگ عطایی در ارتباط بودند که بعدها در ستاد عملیات در کردستان با هم بودیم و قبل از آن چندین مأموریت رفته بودیم و سرهنگ عطایی می‌دانست که من با رژیم نیستم چون خود او سلطنت طلب بود. سپس سیاوش گودرزی گفت: کاکه ما یک پیشنهاد داریم. یک برنامه در دست اجراست، اول باید دست‌هایت را روی این قرآن (که از جیب بغل کت بیرون آورده بود) بگذاری و سوگند یاد کنی که اگر همکاری بکنی یا اگر نکنی راز امشب و پیشنهاد ما را محفوظ نگه داری و به هیچ کس نگوئی. من گفتم سوگند نمی‌خواهد، من قول می‌دهم رازنگهدار باشم، پیشنهاد چیست؟ آن‌ها قبول نکردند و گفتند که باید سوگند بخورید. من متوجه شدم که مسئله مهمی است، لذا سوگند خوردم.

سپس رضا تمیزمنش توضیح داد که یک کودتای مهم و سازمان‌یافته در دست اقدام است و ما برای آن کودتا نیرو جذب می‌کنیم. اگر مایلید جواب بدهید تا اسم شما را هم با کد بنویسیم و ده هزار تومان هم تحویل بگیرد. اگر مایل نیستید راز را بر اساس سوگند و رفاقت ما بین خودمان نگه دارید. من گفتم یک هفته فرصت بدهید تا فکر کنم و جواب بدهم. آن‌ها قبول کردند و قرار شد در ظرف

یک هفته من به آن‌ها جواب بدهم و ساعت ۱۱ شب خداحافظی کردند و رفتند. چون من همه مسائل را با نصرت همسرم در میان می‌گذاشتم و از او هم نظرخواهی می‌کردم، او گفت: مسئله را با کومه‌له در میان بگذار، شاید موافقت نکنند و مخالف باشند.

من در یک نامه موضوع را برای سید خالد و دکتر مصطفی نوشتم و سریع به وسیله محمد به کردستان فرستادم و جواب فوری خواستم. بعد از ۶ روز محمد جواب را از کردستان به تهران آورد: شما می‌توانید در حاشیه این کودتا باشید به شرطی که نیروی فعال آن نباشید و در کنار بمانید و اخبار و اطلاعات و سازمان‌دهی و فعالیت این کودتا را مرتب و دقیق گزارش کنید و در زمان مناسب قبل از شروع کودتا به بهانه‌ای خود را کنار بکشید و در عملیات شرکت نکنید اما در میان آن‌ها نفوذ کنید و اطلاعات دقیق را به دست آورید، باز هم یادآور می‌شویم مواظب خودت باش، اخبار مهم است اما شما مهمتر.

در موعد مقرر رضا و سیاوش به منزل آمدند و پرسیدند آیا تصمیم گرفته‌اید؟ من پرسیدم اگر کودتا موفق نشد تکلیف چیست؟ آن‌ها گفتند صد درصد کودتا موفق می‌شود و این رژیم رفتنی است. سپس دوباره قرآن را بیرون آورده و یک بسته اسکناس به مبلغ ده هزار تومان روی قرآن گذاشتند و دوباره مرا سوگند دادند که خیانت نکنم. سپس پول را گذاشتند و بعد از یک ساعت رفتند و گفتند روزانه در خانه امن یا سر مأموریت همدیگر را ملاقات می‌کنیم تا موقع اجرای عملیات. پرسیدم زمان نزدیک است یا دور؟ گفتند زیاد دور نیست. یک شماره به عنوان کد و رمز به من دادند. شماره ۲۵ بود.

روزانه در خانه امن و یا در مأموریت مرتب با هم ارتباط داشتیم و از پیشرفت اقدامات کودتا صحبت می‌کردند. حدود دو ماه گذشت که من در گزارش اطلاعات مربوط به کودتا را به کومه‌له فرستادم. یک روز سیاوش گودرزی گفت: امشب مهمان من هستید در منزل خودمان ساعت ۸ منتظر شما هستیم. شب ساعت ۸ به منزل سیاوش گودرزی که در نارمک بود رفتم. در آن جا حدود ۳۰ نفر از همکاران تعقیب و مراقبت از هر سه خانه امن و تعدادی از شعبه فنی و شعبه قفل بازکنی و شعبه ورود پنهانی در جمع این ۳۰ نفر بودند. در میان این جمع سرگرد حسین رفیعی که مسئول شعبه قفل بازکنی بود حضور داشت. او کسی بود که کلیه قفل‌های زندان اوین را باز کرد و در زمان انقلاب برای لاجوردی ۱۰ قفل گاو صندوق‌های کاخ‌ها را باز کرده بود، با دادگاه انقلاب هم برای باز کردن درهای منازل مصادره شده افراد فراری رژیم شاه همکاری نزدیک داشت.

سرگرد حسین رفیعی شروع به صحبت کرد و گفت: بسیار خوشحال هستم که در جمع شما می‌باشم، و یک گزارش از وضعیت نیروهای آماده برای عملیات در سراسر ایران را بطور سریع و خلاصه ارائه داد و گفت در کلیه پادگان‌های مرکز و اطراف تهران ۸۰٪ با طرح نوزده هستند، تیپ هوابرد، تیپ ۲۳ نوهده ۹۰٪ با طرح نوزده هستند. پایگاه هوایی مهرآباد، شاهرخی همدان، تبریز، شیراز و مشهد واحدهای هوایروز کرمانشاه و بقیه جاهای دیگر بطور چشمگیری با طرح نوزده هستند. ۹۰٪ از افراد ساواک آماده هستند. در شهرهای بزرگ تهران، تبریز، مشهد، شیراز، اصفهان، اهواز و کردستان نیرو آماده است. حزب دمکرات اعلام آمادگی کرده است، گفت: حدود ۱۰۰ نفر از افراد مسلح شیخ عثمان نقشبندی با اتوبوس از منطقه مریوان به ما ملحق می‌شوند.

در همان جلسه به هر نفر مبلغ هزار و پانصد تومان دیگر پول جهت خرید لباس و کفش نظامی پرداخت کردند. من مبلغ یازده هزار و پانصد تومان را به عنوان کمک مالی برای تشکیلات کردستان فرستادم. جلسه تا ساعت ۱۲ پایان یافت. و به صورت ۲ نفره و ۳ نفره از آن منزل خارج شدیم. روز بعد از این جلسه گزارشی کامل از وضع آمار و ارقام و آمادگی برای کودتا را برای تشکیلات فرستادم. قرار شد به محض این که تاریخ اجراء کودتا مشخص شد، آن را به اطلاع تشکیلات برسانم که برای تصمیم‌گیری در مورد لو دادن و افشاگری و یا هر تصمیم دیگر که به صلاح باشد، اطلاع داشته باشند. سپس من یک دست لباس نظامی و کفش تهیه و آماده نمودم و در ساک گذاشتم. قرار این بود که سیاوش گودرزی ۵ روز قبل از اجراء به من اطلاع دهد تا من بتوانم همسر و بچه‌هایم را به سنندج بفرستم و خودم تنها در تهران باشم. ساعت ۶ بعد از ظهر بود که رضا تمیزمنش با ماشین سواری خودش که یک پژو ۵۰۴ بود به منزل ما آمد و گفت: کاکه ساکت را بردار و بیا برویم. گفتم کجا؟ گفت: سریع بیا برویم موقع سؤال نیست. من ساک را برداشتم و از همسر و بچه‌ها و محمد برادر همسرم خداحافظی کردم و همراه رضا سوار اتومبیل شدم. رضا از خیابان شهرزاد، میدان شوش به طرف راه‌آهن و سپس امیرآباد، خیابان پهلوی حرکت کرد و در میدان ونک توقف کرد. پس از چند دقیقه سیاوش گودرزی همراه ۴ نفر دیگر با یک پیکان آبی رنگ در ضلع شمالی میدان ونک پشت سر اتومبیل ما ایستاد. رضا که از قبل یک آدرس را روی

یک کارت کوچک نوشته و آماده کرده بود به هر کدام از ما داد و گفت: به این آدرس بروید، در حیاط باز است وارد شوید. در وسط حیاط یک در قهوه ای رنگ چوبی است با دست یک یا دو تلنگر بزیند باز می‌کنند و داخل شوید، هر ۵ الی ۸ دقیقه دو نفر، دو نفر وارد منزل شوید. روبروی در حیاط یک ساختمان نیمه کاره است که در دست ساختن است و تعدادی کارگر کرد آن جا کار می‌کنند و ساکن هستند و به کسی کاری ندارند. من از اتومبیل پیاده شده همراه یکی از همکاران بنام حسین فخار که اهل اصفهان بود و همسایه هم بودیم و مکانیک واحد تعقیب و مراقبت بود، از میدان ونک به طرف کوچه شادان حرکت کردیم. در اواسط کوچه فردی را دیدم که در حال زنگ زدن یک در بود. او یک ساک در دست داشت و می‌دانستم که در مریوان مغازه قنادی دارد. او من را دید و فوری دستپاچه شده و رنگش سفید شد. اما من بدون این که صحبت کنم از کنارش رد شدم، او هم منتظر بود که در را به رویش باز کنند، ما رد شدیم. به کوچه لادن پلاک ۵ رسیدیم. روبروی ساختمان نیمه کاره که سه کارگر کرد در طبقه همکف چای درست کرده و مشغول چای خوردن و آواز خواندن بودند. ما وارد حیاط شدیم سگ بسیار بزرگ از نژاد شفر هوند آلمانی مشغول پارس کردن بود که با یک زنجیر جلو در زیرزمینی بسته شده بود. سرهنگ شیبانی گفت: ۴ نفر همراه من برای بازدید تونل بیائید. من و ۳ نفر دیگر در زیرزمین دری آهنی را باز کردیم با یک کلید چراغهای برق کانال روشن شد. کانال ۲ متر بلندی و ۱ متر پهنا داشت که با آجر دیوار آن پوشیده شده بود و به راحتی می‌توانستی با اسلحه و تجهیزات از آن رد شوی. تنها اشکال این بود که هواکش نداشت و می‌بایست بسیار سریع از آن عبور کرد. به داخل سالن برگشتیم... می‌بایست یک ساعت قبل از اجرای عملیات از تونل عبور می‌کردیم و در پارکینگ زیر حیاط جام جم منتظر ساعت اجرا می‌شدیم.

درست ساعت ۱۱:۳۰ دقیقه بود که صدای رگبارهای پیاپی و تند با مسلسل سنگین بطور مداوم به گوش می‌رسید. بلافاصله سرهنگ شیبانی با بی‌سیم شروع به تماس گرفتن نمود. پس از چند دقیقه در حالی که رنگش پریده بود و دستپاچه شده بود گفت: سریع اسلحه‌ها را به زیرزمین ببرید، از فشنگ خالی کنید و تحویل بدهید. لباس عوض کنید و ۳ نفر، ۳ نفر از این منزل خارج و از کوچه‌های مختلف پراکنده شوید. اما شماها شتر دیدی ندیدی! و مطمئن باشید غیر از این تعداد که اینجا هستید، هیچ کس دیگر از موضوع خبر ندارد، نه با اسم و نه با ارگان. مطمئن باشید بروید. افراد سریع لباس عوض کرده اسلحه را تحویل دادیم و به صورت ۳ نفر ۳ نفر خارج شدیم. بد نیست بنویسم در موقع خارج شدن، کارگران کردی که در ساختمان نیمه کاره روبروی در بودند با مسخره می‌گفتند قمارخانه تعطیل شد، نگاه کن همه مست هستند.

به هر حال ما ۳ نفر، من، حسین فخار و امید لرستانی که در یک منطقه زندگی می‌کردیم با هم از آن خانه خارج شدیم و منتظر تاکسی بودیم در حالی که یک لحظه صدای رگبار قطع نمی‌شد. ناگهان متوجه شدم یک اتوبوس تعاونی ۷ سرنده از شمال خیابان پهلوی به طرف جنوب آمد و جلوی پای ما ترمز کرد و با صدای بلند گفت: آبرا عیسی سلام کجا می‌روید؟ من متوجه شدم که احمد مریوانی است و از آشنایان شوهر دختر دایی‌ام است که همراه شاگردش از میدان تجریش به ترمینال برمی‌گشت. ما را سوار کرد. از من پرسید این نصف شبی کجا بودید؟ کمی هم مست بود. گفتم: دیروز به کوهنوردی رفته بودیم حالا برگشتیم به منزل می‌رویم. گفت: من شما را می‌رسانم به منزل. من از او پرسیدم شما کجا بودید؟ گفت: ما ۴ اتوبوس بودیم که درستی تعدادی از عشاير منطقه اورامان را برای ملاقات با امام به تهران آورده بودیم، قرار است ۲ روز دیگر خودشان برگردند. ولی آبرا عیسی این عشاير اکثراً از سپاه رزگاری و از دارودسته‌های شیخ عثمان نقشبندی بودند. حالا گویا برای اظهار ندامت آمده‌اند. گفتم آن‌ها را کجا پیاده کردید؟ گفت: آن‌ها را به منطقه نیاوران در یک ساختمان قدیمی بردیم، دیشب ساعت ۱:۳۰ رسیدیم، امروز من و شاگردم در تجریش کمی تفریح کردیم. من متوجه شدم آن‌ها همان نیرویی بودند که از کردستان آورده بودند و رابط این نیرو بعدها مشخص شد سرگرد ناصر رضایی بود که همسرش اهل طالش و از فامیل‌های همسر شیخ عثمان نقشبندی بود. صدای تیراندازی بیشتر و بیشتر می‌شد. صدا بیشتر از پارک لاله و منطقه پشت دانشگاه می‌آمد. تا ساعت ۴ صبح صدای تیراندازی مرتب می‌آمد. به منزل رسیدیم. به احمد گفتم: امروز مهمان باش. گفت: سرویس دارم، ساعت ۷ صبح به سنندج می‌روم.

من یک گزارش از وضعیت کودتا تهیه کرده و از رفقا پرسیدم که من در تهران بمانم یا نه؟ و فوری به کردستان فرستادم. صبح روز بعد به اداره رفتم. لازم به یادآوری است که از کل واحدهای شرکت کننده در طرح عملیات کودتای نوزده تنها یک واحد توانست سالم بماند و تا پائیز سال ۱۳۶۱ لو نرود و این واحدی بود که من هم در آن بودم در منزل سرهنگ نوری. واحد گرفتن تلویزیون جام جم که همگی سالم و بدون هیچ مشکلی مشغول خدمت بودند. البته منزلی که ما در آن بودیم متعلق به سرهنگ نوری بود که در اختیار

کودتا گذاشته بود و از آن جا کانال کشی برای رادیو تلویزیون جام جم شده بود. وقتی سرهنگ نوری دستگیر می‌شود، دو روز بعد منزلش تحت بازدید قرار می‌گیرد. وقتی نیروهای پاسدار وارد حیاط می‌شوند، سگی که جلو در زیرزمینی بسته شده بود، شروع به پارس کردن می‌نماید و اجازه ورود به زیرزمین را نمی‌دهد. در منزل کسی وجود نداشت. تنها پسر سرهنگ نوری هم فرار کرده بود. بر اثر پارس کردن شدید سگ به در زیرزمین مشکوک می‌شوند و با یک گلوله سگ را می‌کشند و در زیرزمین را باز می‌کنند و کلیه اسلحه‌ها و مهمات را پیدا کردند. [...] البته سرهنگ نوری را با عجله اعدام کردند و بسیاری از مناسبات کودتا در سراسر ایران مخصوصاً در پادگان‌ها لو نرفت.» [۶]

## ✓ شاخه گمشده

همانگونه که در نقل قول از عیسی پایه‌بندی دیدیم، حداقل ۳۰ نفر از نیروهای تعقیب و مراقبت اداره دوم ارتش در واحد تصرف صدا و سیما حضور داشتند. در خاطرات پایه‌بندی آمده است که افراد حاضر در خانه سرهنگ امیر هوشنگ نور ۲۲۴ نفر بودند و مسسولیت آن‌ها با سرهنگ شیبانی از پرسنل اداره دوم ارتش بود:

«در این هنگام سرهنگ دوم حسین شیبانی، از افسران بسیار ورزیده اداره دوم که دوره کماندویی را در آمریکا طی کرده بود، وارد سالن شد. پس از سکوت کامل سرهنگ شیبانی شروع به صحبت نمود و گفت: مأموریت این واحد ۲۲۴ نفره گرفتن رادیو و تلویزیون جام جم است که مسئولش من هستم و معاونم سرگرد حسین رفیعی می‌باشد.»

نکته قابل تأمل دیگر تعلق اکثر این ۲۲۴ نفر به واحدهای تعقیب و مراقبت ارگان‌های مختلف است. پایه‌بندی می‌نویسد:

«اکثر افراد از تعقیب و مراقبت و ارگان‌های ضد اطلاعات و واحد عملیات ساواک و تعدادی از افراد گارد شاهنشاهی بودند و مرتب به این جمع اضافه می‌شد. در ساعت ۹ شب افراد به ۲۲۴ نفر رسیدند.»

بنوشته پایه‌بندی، بسیاری از افراد حاضر در خانه سرهنگ نور یکدیگر را می‌شناختند:

«حدود ۸۰ نفر در یک سالن بسیار بزرگ نشسته و مشغول خوردن میوه و سیگار کشیدن بودند که همگی افراد تقریباً همدیگر را می‌شناختند و با هم روبروسی و احوال‌پرسی می‌کردند.»

و در ادامه افزوده است:

«لازم به یادآوری است که از کل واحدهای شرکت کننده در طرح عملیات کودتای نوژه تنها یک واحد توانست سالم بماند و تا پائیز سال ۱۳۶۱ لو نرود و این واحدی بود که من هم در آن بودم در منزل سرهنگ نوری. واحد گرفتن تلویزیون جام جم که همگی سالم و بدون هیچ مشکلی مشغول خدمت بودند.»

چگونه است که این واحد ۲۲۴ نفره، که بسیاری از آنان یکدیگر را می‌شناختند، تا پائیز ۱۳۶۱ شناسایی نشد؟

## ✓ توقف عجیب پیگیری کشف شاخه گمشده

همانگونه که ذکر شد، بخش چپ واحد اطلاعات سپاه در پائیز ۱۳۶۱ بطور تصادفی از طریق یک زن و شوهر عضو کومله به مجموعه‌ای ۱۴ نفره از پرسنل تعقیب و مراقبت اداره دوم ارتش رسید که زیر نظر ستوان یکم افشانی، مسئول عکاسخانه اداره دوم ارتش، در طرح نافرجام کودتای مشهور به «نوژه» فعال بودند.



کارشناس پرونده، که از طریق کومله به شاخه گمشده کودتای نوژه رسید، در گفتگو با نگارنده اظهارداشت:

«از طریق امیدعلی لرستانی رسیدیم به دو تیم تعقیب و مراقبت اداره دوم ارتش به سرتمی گودرزی و پایه‌بندی که ۱۴ نفر بودند. افراد دستگیر شده در بازجویی‌ها اعتراف کردند که مسئول ما سروان افشانی مسئول عکاسخانه اداره دوم ارتش است. افشانی در تابستان سال ۱۳۶۱ به بهانه معالجه چشم فرزندش، با اجازه سرهنگ کتیبه رئیس اداره دوم ارتش، به اسپانیا سفر کرده بود. او در بازجویی گفت: "در سفر اسپانیا با سرهنگ بنی‌عامری [مسئول شاخه نظامی کودتا که متواری شد] صحبت کردم. او به من گفت: بچه‌ها فعلاً حزب‌اللهی باشند تا وقتش برسد." به این دلیل، گودرزی کاملاً خود را حزب‌اللهی نشان می‌داد و عادی‌سازی می‌کرد.»

در حالی که پیگیری کشف شاخه گمشده کودتای نقاب (نوژه) به خوبی پیش می‌رفت و به مراحل مهمی رسیده بود، اعلام شد که باید پرونده به کارشناسانی تحویل شود که قبلاً روی پرونده کودتای نوژه کار می‌کردند. این استدلال معقول بود. لذا، پرونده از بخش چپ واحد اطلاعات سپاه گرفته شد ولی پس از آن ماجرا پیگیری نشد و مابقی افراد گروه ۲۲۴ نفره فوق شناسایی و دستگیر نشدند. این معمای بزرگی است که پاسخی برای آن نداریم.

**عدم کشف و دستگیری واحد مأمور به اشغال سازمان صدا و سیما از همان زمان حادثه در سال ۱۳۵۹ از معماهای بزرگ پرونده کودتای نافرجام نوژه است. به این دلیل است که آن را «شاخه گمشده کودتای نوژه» می‌نامند. بررسی ما نشان می‌دهد که از همان شب حادثه به شکل مرموزی این گروه از شناسایی و دستگیری مصون مانده‌اند.**

در کتاب «کودتای نوژه»، اولین تحقیقی که درباره کودتای فوق بمناسبت دهمین سالگرد انقلاب در دهه فجر ۱۳۶۷ منتشر شده، چنین آمده است:

«شاخه تدارکات، که ریاست آن با [منوچهر] قربانی فر بود، وظیفه تهیه پول، اسلحه، خانه، ماشین و دیگر ملزومات را به عهده داشت. از سوی دیگر، قربانی فر در شب کودتا جزو تیم تصرف صدا و سیما نیز بود.

در شب کودتا (۱۳۵۹/۴/۱۸) بیش از ۲۰۰ نفر از کودتاگران از جمله قربانی فر در منزل فردی به نام [سرهنگ امیرهوشنگ] نور، که در حوالی جام جم واقع بود، با لباس نظامی و با بازوبندهایی منقوش به شیروخورشید اجتماع کرده بودند تا با دریافت علائم موفقیت کودتا، صدا و سیما جمهوری اسلامی ایران را تصرف کنند. ولی در همان ساعات اولیه توسط تلفن به آنان اطلاع داده می‌شود که عملیات منتهی است در گروه‌های دو سه نفره پراکنده شوید.» [۷]

## ✓ هفت سال بعد

سرهنگ مجتبی شفیعی خزانه، از اعضای سابق اداره دوم ارتش، که در سال ۱۳۶۳ بازنشسته شده بود، در سال ۱۳۶۶ اقدام به تماس تلفنی با یکی از گردانندگان سازمان موسوم به «درفش کاویانی» در خارج از کشور کرد. به این دلیل، مدتی بعد سازمان حفاظت اطلاعات ارتش او را دستگیر کرد و وی با تعهد همکاری آزاد شد. لیکن وی پس از آزادی بر خلاف تعهد عمل کرد و مجدداً دستگیر و به ده سال زندان محکوم شد. مدتی بعد زندان وی تعلیق و در تاریخ ۱۳۶۸/۲/۱۶ با قرار کفالت آزاد شد. چند روز بعد با تعلیق زندان نامبرده مخالفت و مجدداً در ۱۳۶۸/۳/۱۴ دستگیر شد. او در این مرحله به نقش خود، و نیز نقش دو عضو دیگر اداره دوم ارتش به نام‌های سرهنگ بازنشسته حسن صدقیانی فر و سرگرد امامقلی ساوه درودی، در کودتای نوژه اعتراف کرد.

سرهنگ شفیعی خزانه در بازجویی مورخ ۱۳۶۸/۴/۲۶ نوشت:

«از جمله همکاران قدیمی من سرگرد امامقلی ساوه درودی بود که همدوره هم بودیم. نامبرده در قسمت ضد جاسوسی خدمت می‌کرد و روابط ما دوستانه بود. در یکی از روزها مسئله اقدامات نزدیکی را علیه انقلاب و جمهوری اسلامی اعلام کرد و اظهار داشت

مقدمات یک تحول آماده شده است و از من خواست که با او همکاری کنم. در مورد نحوه و اقدامات اظهار داشت به وسیله نیروی هوایی نقاط حساس شهر تهران بمباران خواهد شد و واحدهایی از یگان‌های رزمی همزمان نقاط حساس مانند رادیو و تلویزیون را اشغال خواهند کرد. نامبرده اظهار داشت من به صورت خصوصی با رهبر عملیات ارتباط دارم ولی تاکنون در جلساتی که با شرکت سایرین در این مورد تشکیل می‌شود شرکت نکرده‌ام. به او گفتم ما در ستاد نه افراد ورزیده‌ای داریم و نه اسلحه‌ای که بتوانیم کاری انجام دهیم، شما در این مورد چه درخواستی از من داری؟ اظهار داشت در صورتی که دوستانی در یگان‌های رزمی تهران داشته باشی آن‌ها را دعوت به همکاری کنی... در یک یا دو جلسه از مذاکرات ما سرگرد حسن صدقیانی نیز شرکت داشت ...

پس از شکست کودتا مدتی نگران لو رفتن خود بودیم ولی ساوه درودی اظهار داشت هیچ نگران نباشید چون من فقط با رهبر عملیات (احسان) آشنا بودم و بجز او هیچ کس مرا در این ارتباط نمی‌شناسد و او هم فرار کرده است. من در این رابطه با هیچ کس مذاکره نکردم و عملاً هیچگونه فعالیت و همکاری نداشتم.

پس از مدتی تعدادی از پرسنل اداره دوم را دستگیر کردند که مشخص شد در ارتباط با کودتای نوژه بوده ولی من تا زمان دستگیری آنان هیچگونه اطلاعی در این مورد نداشتم.» [۸]

در ۳ آبان ۱۳۶۹ سرهنگ حسن صدقیانی فر، از اعضای بازنشسته اداره دوم ارتش، دستگیر شد. در جریان تحقیقات روشن شد که سرهنگ صدقیانی فر در عملیات کودتای نافرجام نوژه مسئول مافوق ستوان یکم افشانی بوده است. [۹]

به این ترتیب، هشت سال پس از متوقف شدن پرونده «شاخه گمشده کودتای نوژه»، که در سال ۱۳۶۱ در جریان پرونده کومله کشف شد ولی پیگیری آن بطرز مرموزی متوقف ماند، درمی‌یابیم که سرهنگ صدقیانی فر سروان افشانی را جذب و مدیریت کرده و چنانکه گفتیم افشانی مسئول دو تیم عملیاتی به سرتمی استوار گودرزی و استوار پایه‌بندی بود.

### ✓ بررسی نمونه سرهنگ صدقیانی فر

در پرونده سرهنگ حسن صدقیانی فر نقش او در کودتای نوژه چنین بیان شده است:

شرکت فعال در کودتای نوژه و اطلاع کامل از کلیه طرح‌های کودتا از بدو شکل‌گیری آن (چند ماه قبل از اجرا) که شامل موارد ذیل می‌باشد:

- ۱- آگاهی از تجهیزات و تسلیحات در کودتا،
- ۲- آگاهی از طرح کمک هوایی عراق به کودتاچیان،
- ۳- انتقال اطلاعات درباره افراد کودتاچی به سرشاخه کودتا (احسان‌الله بنی‌عامری).

انتقال اطلاعات فوق به بنی‌عامری منجر به قطع کلیه ارتباطات شبکه به مدت دو هفته شد.

صدقیانی پس از پیروزی انقلاب یک بار در سال ۱۳۶۱ به دادستانی انقلاب ارتش احضار و بازداشت شد و تحت بازجویی قرار گرفت و بعد از سه ماه آزاد شد. او مجدداً در سال ۱۳۶۲ در ارتباط با کودتای نوژه دستگیر و بعد از سه ماه، بدون کشف ارتباطاتش با کودتاچیان، آزاد شد.

در پرونده صدقیانی فر از جمله سوابق او در بخش ضد جاسوسی اداره دوم ارتش نفوذ در دفتر آیت‌الله شریعتمداری در قم ذکر شده است:

«سرهنگ صدقیانی فر از سال ۱۳۵۰ به اداره دوم منتقل و از بدو ورود در قسمت ضد جاسوسی مشغول و تا هنگام بازنشستگی مسئولیت‌های مختلف را در آن محل عهده‌دار بوده است. بعد از انقلاب نیز مدتی مأموریت نفوذ در دفتر شریعتمداری در قم را بر عهده [داشت] و سپس مجدداً به ضد جاسوسی منتقل و در سال ۱۳۶۲ با نظر دادگاه بازنشسته گردید.» [۱۰]

اگر روشن شود مأموریت نفوذ در بیت آیت‌الله شریعتمداری از سوی چه کسانی بوده شاید به حل معماهای بعدی کمک کند. می‌دانیم که در آن زمان سرهنگ بیژن کبیری زیر نظر حجت‌الاسلام ریشه‌ری، دادستان انقلاب ارتش، این «نفوذ» را سامان‌دهی و هدایت می‌کرد.

در بازجویی‌های سرهنگ شفیعی خزانه مورخ ۱۳۶۸/۴/۲۶ به نقش صدقیانی و برخی دیگر در ماجرای معروف به «کودتای قطب‌زاده» اشاره شده است:

«پس از شکست کودتای نوژه مدتی نگران لو رفتن خود بودیم ولی ساوه درودی اظهار داشت هیچ نگران نباشید چون من فقط با رهبر عملیات (احسان) [بنی‌عامری] آشنا بودم و بجز او هیچ کس مرا در این ارتباط نمی‌شناسد و او هم فرار کرده است، من در این رابطه با هیچ کس مذاکره نکردم و عملاً هیچگونه فعالیت و همکاری نداشتم. پس از مدتی تعدادی از پرسنل اداره دوم را دستگیر کردند که مشخص شد در ارتباط با کودتای نوژه بوده ولی من تا زمان دستگیری آنان هیچگونه اطلاعی در این مورد نداشتم.

پس از جریان کودتای نوژه من با مسئله دیگری مواجه نشدم تا مسئله قطب‌زاده پیش آمد.

در یکی از روزهایی که برای شرکت در کمیسیونی به اداره یکم رفته بودم، سرهنگ قاسم حسینی پس از پایان کمیسیون مرا به دفتر خود برد و پس از مقدمه‌ای اظهار داشت قطب‌زاده به زودی قدرت را در اختیار خواهد گرفت و از هم اکنون برای اداره دوم ارتش مشغول انتخاب پرسنل ورزیده و آگاه است و چون شما در اداره دوم سابقه طولانی داری اگر بخواهی من تو را پیش او ببرم و با او آشنا شوی. من از او پرسیدم که چگونه قدرت را در اختیار خواهد گرفت؟ اظهار داشت مثلاً نخست‌وزیر بشود...

در یکی از روزهایی که صبحگاه عمومی با سرهنگ حسینی در محوطه ستاد [بود] با من شروع [به] مذاکره کرده در این جلسه اظهار داشت که به قدرت رسیدن قطب‌زاده به دنبال اجرای یک طرح براندازی است که تشریح کرد که برنامه به این صورت در نظر گرفته شده است که منزل امام منفجر شود و چند نقطه با توپ کوبیده شود و بعداً قطب‌زاده به عنوان خونخواهی امام با در دست گرفتن رادیو و تلویزیون به اوضاع مسلط شود...

در یکی از روزها سرهنگ عقیل پورکیوان در مورد اظهارات سرهنگ حسینی با من مذاکره کرد و من متوجه شدم که با او مذاکره کرده است و همچنین حسن صدقیانی نیز در جریان بود.» [۱۱]

در سال ۱۳۶۶ شفیعی خزانه و صدقیانی اقدام به ارتباط با سازمان «درفش کاویانی» کردند که از مدتی دستگیر ولی با تعهد همکاری آزاد شدند:

«نامبرده [شفیعی خزانه] در سال ۱۳۶۶ اقدام به تماس تلفنی با یکی از سردمداران گروهک درفش کاویانی در خارج از کشور می‌کند و پس از ارتباط‌گیری با دو نفر از افسران بازنشسته به نام‌های مطهری و صدقیانی، از مرتب‌ترین سازمان، با قبول عضویت در سازمان و بهره‌گیری از نام مستعار "مجدد" نسبت به مکاتبه با تشکیلات به وسیله جوهر نامریی مبادرت می‌ورزد. پس از مدتی شفیعی دستگیر و با تعهد همکاری آزاد می‌شود لیکن پس از آزادی بر خلاف تعهد عمل می‌کند. مجدد دستگیر و به ده سال زندان محکوم می‌شود اما مدت زندان وی معلق و در تاریخ ۱۳۶۸/۲/۱۶ با قرار کفالت از زندان آزاد می‌شود. بعد از چند روز با عفو و تعلیق نامبرده مخالفت می‌گردد، لذا در تاریخ ۱۳۶۸/۳/۱۴ مجدد بازداشت می‌شود. در این مرحله به بخشی از جرایم گذشته خود از جمله نقش‌آفرینی در کودتای نوژه اعتراف می‌کند. سرهنگ بازنشسته مجتبی شفیعی خزانه به نقش امام‌قلی ساوه درودی و سرهنگ

بازنشسته حسن صدقیانی فر، از دیگر اعضای اداره دوم ارتش، در نوژه نیز اعتراف می‌کند.» [۱۲]

## ✓ معمای حامیان قربانی فر

بررسی نمونه دو سرهنگ اداره دوم (سازمان اطلاعات ارتش)، شفیع خزانه و صدقیانی فر، بار دیگر توجه ما را به «پدیده قربانی فر» جلب می‌کند. درباره منوچهر قربانی فر در یادداشت‌های قبلی خود مکرر نوشته‌ام و خوانندگان محترم می‌توانند با جستجوی این نام در کانال تلگرامی «حسین قاسمی» با سوابق او آشنا شوند.

جمعه ۸ فروردین ۱۳۹۹ گفتگوی حسین دهباشی با محسن کنگرلو، قبل از فوت نامبرده، منتشر شد. کنگرلو چهره جنجالی ایران در پرونده ایران کتترا است. در این گفتگو بار دیگر نام قربانی فر و ارتباطات مرموز او با برخی محافل اطلاعاتی در ایران مطرح شده است.

نزدیکی منوچهر قربانی فر و یعقوب نیمرودی در ماجرای مک‌فارلین (ایران کتترا)، که در گزارش‌های آن زمان از جمله در گزارش سنای آمریکا منعکس شده، این نظر را تقویت می‌کند که در زمان انقلاب و سال‌های اولیه پس از پیروزی انقلاب اعضای شبکه‌هایی که از دهه ۱۳۲۰ در ایران در پیرامون اداره دوم ارتش تشکیل شده و از دهه‌های ۱۳۳۰ و ۱۳۴۰ زیر نظر سازمان مربوطه در پیمان ناتو گسترش یافتند، و کارگزاران یعقوب نیمرودی، سرهنگ سرویس اطلاعاتی اسرائیل و پس از بازنشستگی از گردانندگان اصلی مافیای اسرائیل، در پیوند با بعضی نیروهای درون سیستم اطلاعاتی جدید برآمده از انقلاب اقداماتی مرموز را انجام داده‌اند که نیاز به شناخت جدی دارد.

حسین قاسمی

۸ فروردین ۱۳۹۹

## منابع:

۱- مراجعه شود به «مباحث کنگره اول کومه‌له»، به ویراستاری ملکه مصطفی سلطانی و ساعد وطن‌دوست، بدون تاریخ، در آدرس زیر:

<https://www.iran-archive.com/sites/default/files/sanad/kongre-1-komele.pdf>

۲- «گرچه ما می‌گذریم راه می‌ماند: در رثای جاودانه‌های رضایی جهرمی، و بسایت «نه زیستن، نه مردن»، بدون تاریخ. آدرس زیر:

<http://www.irajmesdaghi.com/maghaleh-375.html>

۳- «دستگیری محمد امین رنجبر از زبان همسرش»، و بسایت «آزادسر»، بدون تاریخ. آدرس زیر:

[http://azadsar.com/Text/Saeed\\_Yazdian/page%2021.htm](http://azadsar.com/Text/Saeed_Yazdian/page%2021.htm)

۴- عیسی پایه‌بندی، از تهران تا زرگویز: نیم قرن تلاش (خاطرات یک پیشمرگه کومه‌له)، ناشر: نویسنده [خارج از ایران]، ۲۰۱۳ [فروردین ۱۳۹۲]، صص ۱۴۶-۱۵۳.

۵- مصاحبه با مسئول پرونده و بازجوی امین رنجبر، فروردین ۱۳۹۹.

۶- عیسی پایه‌بندی، همان مأخذ.

۷- کودتای نوژه، مؤسسه مطالعات پژوهش‌های سیاسی (چاپ اول ۱۳۶۷)، چاپ چهارم، ۱۳۸۴، صفحه ۲۷۸.

۸- شاداب عسکری، قدر یک توطئه: کودتای نقاب به روایت اسناد، تهران: مرکز اسناد انقلاب اسلامی، چاپ اول تابستان ۱۳۹۸، صص ۴۴۹-۴۵۳.

۹- همان مأخذ، ص ۴۵۴.

۱۰- همان مأخذ، ص ۴۵۴.

۱۱- همان مأخذ، صص ۴۴۹-۴۵۳.

۱۲- مجید نجف‌پور، دست خدا بر نقاب: بازجستی بر کودتای نقاب، تهران: مرکز اسناد انقلاب اسلامی، چاپ اول، زمستان ۱۳۹۶، صص ۲۷۴-۲۷۹.